

سوسیالیسم در قرن بیست و یکم

مختصات بحران حاکم بر جهان، ریشه‌ها و صورت‌بندی آن

تقی روزبه



مقدمه: پرسش‌های سایت نقد اقتصاد سیاسی پیرامون «سوسیالیسم قرن بیست و یکم»، به‌طور کلی حول دو موضوع متمرکز است: نخست، وخامت وضعیت بحرانی حاکم بر جهان با برشمردن شماری از مهم‌ترین مصادیق آن در عرصه‌های گوناگون و بن‌بست سرمایه‌داری نولیبرالی. دوم، درباره‌ی ویژگی‌های بدیل ترقی‌خواه و یا سوسیالیسم قرن بیست و یکم به نحوی که هم درس‌های گذشته را فراگرفته و هم بتواند قابل‌دوام باشد. به‌نظر می‌رسد حتی ارائه‌ی پاسخ‌های اولیه و حداقلی به چنین پرسش‌های مهم و پیچیده‌ای، قبل از هرچیز مشروط است به ارزیابی جامعی از وضعیت حاکم بر جهان و این که از مفهوم بدیل چه می‌فهمیم. اگر درک جامع و مستدل و اقناع‌کننده‌ای از وضعیت و روندهای جاری در جهان و ریشه‌های بحران و نیز از مفهوم بدیل داشته باشیم، قاعدتاً باید بتوانیم ولو به‌طور نسبی و خطوط اصلی و مسیر کلی پیشروی را به‌تقریب نشانه‌گذاری کنیم. بنابراین تحلیل جامع اوضاع نقطه‌ی عزیمت و راهنمای پاسخ‌ها خواهد بود. به‌همین دلیل تمرکز این نوشته هم عمدتاً روی همین مسأله و تلاش برای صورت‌بندی بحران و واکاوی ریشه‌های آن و نیز مفهوم بدیل از منظر نقد رایج از آن است.

چکیده: ما با وضعیت بحرانی و بسیار بغرنج و پیچیده‌ای در جهان مواجه هستیم که یک سوی آن بحران در نظم و مناسبات حاکم بر جهان و از جمله بحران در مناسبات قدرت‌های بزرگ قدیم و نوظهور و بحران هژمونیک است و سوی دیگرش «بحران بدیل» و مفهوم آن در تناسب با مختصات و مقتضیات عصر کنونی. وخامت بحران به حدی است که جهان را مجموعاً در معرض خطر درگیر شدن قدرت‌های بزرگ دارای قدرت هسته‌ای و نیز شمارش معکوس خطر نزدیک شدن جهان به نقطه‌ی بازگشت‌ناپذیر تغییرات اقلیمی و آب‌وهوایی قرار داده است. چنین وضعیتی در جهان و در دهه‌های آغازین قرن بیست و یکم، قبل از هر چیز نشان‌دهنده‌ی دو واقعیت مهم است: اول، در وجه غالب بیلان عملکرد نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان و به‌ویژه تاخت‌وتاز بی‌امان چند دهه‌ی گذشته در مسیر جهانی‌سازی خود به‌عنوان مناسبات مسلط بر جهان. دوم و در آن سو، ضعف عملکرد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و رهایی و جنبش‌های استثمارشوندگانی که علیه سیستم مسلط مبارزه می‌کنند؛ آنانی که که

اگر قرار است جهانی نو با مناسباتی دیگر ساخته شود سازندگان آن هستند. یا به بیان دیگر از یک سو مشخصاً تهاجمات بی‌مه‌ار نولیبرالیستی دهه‌های گذشته و از سوی دیگر نبردهای پراکنده و موضعی و دفاعی جنبش کارگری و اجتماعی و فعالان و کنشگران ضدسیستم و لاجرم آشفتگی میدانی و گفتمانی آن‌ها. بنابراین ما با معادله‌ی معیوب و وضعیت پیچیده و آچمز شده‌ای مواجه هستیم که عبور قاطع از آن بدون بازآرایی گفتمانی و میدانی متناسب و در مقیاس جهانی و به‌عنوان برنهاد آرایش نیروهای سرمایه جهانی، و بازخوانی آموزه‌ها و مفاهیم گذشته و موجود در تناسب با واقعیت‌ها و پیچیدگی‌های جهان کنونی و مختصات و پوست‌اندازی‌های سامانه‌ی سرمایه‌داری ممکن نخواهد بود. صورت‌بندی این بحران و ریشه‌های آن اعم از سویی‌ی سرمایه‌داری و سویی‌ی رهایی، و کنکاش پیرامون مسیر پیشروی و گفتمانی دغدغه‌ی این نوشته است و در پاسخ به پرسش‌هایی که بر همین زمینه مطرح شده‌اند.

پاسخی که واجد استحکام لازم به پرسشی چون بدیل سرمایه‌داری در قرن بیست‌ویکم باشد، تنها می‌تواند به پشتوانه‌ی نقد و رویکردی بسنده در سه عرصه‌ی مهم صورت پذیرد: الف- از مسی‌رطی شده و دست‌آوردها و ناکامی‌های بشر و آزمون و خطاهای مهمی که نهایتاً منجر به وضعیت کنونی همچون خروجی آن شده است. یعنی نقد گذشته با تکیه بر نتیجه و برهان خلف. ب- ارزیابی و صورت‌بندی مستدل و روشنی از شرایط و بحران کنونی حاکم بر جهان ج- درکی از خطوط و راستای شکل‌گیری بدیل هم‌چون مناسبات اجتماعی و اقتصادی و گفتمان معطوف به آن‌ها، به‌عنوان یک پراکسیس اجتماعی و در حال شدن و نه یک مقوله و مفهوم انتزاعی- فراتجربی- آرمانی و یا هم‌چون یک پروژه‌ی طراحی شده. درنگی بر همین سه گانه به ما نشان می‌دهد که پاسخ جامع و قاطع به چنان پرسشی تا چه حد دشوار بوده و درحقیقت بدون مشارکت و بهره‌گیری از عقلانیت عمومی دست‌نیافتنی است و در بهترین حالت تنها می‌توان به نحو محتاطانه به گوشه‌هایی از آن پرداخت و طرح‌های اولیه ارائه کرد.

بر این مینا بهتر است که آغاز سخن را از همان درک‌مان از مفهوم بدیل و نقد آنچه که عموماً از آن دریافت می‌شود شروع کنیم. وقتی پای سخن از بدیل در مقیاس قرن حاضر و نظام مسلط بر آن به میان می‌آید، درباره‌ی موضوع مسأله‌برانگیزی صحبت می‌کنیم که از یک سو به معنای ساختن تاریخ و جهانی نو و متفاوت است از آن‌چه

تاکنون تجربه کرده‌ایم، و از سوی دیگر «جهانی دیگر» نه در خلأ که بر بستر واقعیت‌های عینی و تاریخی و نقد تجارب و آزمون‌های صورت گرفته و نیز درکی از پتانسیل‌های موجود در وضعیت و از نیروهای اجتماعی و روندهای حامل آن، مصالح و فرصت‌ها و تهدیدها و چه بسا برآمدها و رخدادهایی که می‌توانند از درون آن بجوشند و در مسیر ساختن تاریخ متفاوت بنیان‌گذار باشند و احیاناً پیش‌زمینه‌های آنها هم‌اکنون در دل وضعیت کنونی و زیرپوست جوامع جهانی، در این جا و آن جا، در پیچ‌وتاب و حرکت باشند در پاسخ به مهم‌ترین و مسأله‌برانگیزترین پرسش زمانه قابل فهم شوند. به این ترتیب بدیل، هم ریشه در وضعیت و روندها و پس‌زمینه‌های آن دارد و هم مستلزم فراتر رفتن از وضعیت و ساختن تاریخی متفاوت است.

تقلیل بدیل و یا سوسیالیسم (جامعه‌گرایی) به یک پروژه و برنامه نادرست است. وقتی از یک بدیل اجتماعی در برابر بدیل سرمایه‌داری سخن می‌گوییم قبل از هر چیز از مناسبات اجتماعی سخن می‌گوییم که بدون آنها حرکت به سمت بدیل جامعه‌محور ناممکن و به‌سوی ناکجا است. رهایی از غل و زنجیر مناسبات سرمایه‌داری به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی در اساس برپایه‌ی دو خصیصه‌ی اصلی و درون‌ماندگار آن استوار است: از سویی بهره‌کشی از نیروی کار زنده و از سوی دیگر کنترل آن از همان نقطه‌ی آغازین خود. اگر در نظر بگیریم که چنین رابطه‌ای در جامعه‌ی تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری در تمامی سطوح و یاخته‌های خرد و کلان جاری است، آن‌گاه معلوم می‌شود که مفهوم بدیل در گوهر و سرشت خود به‌عنوان مناسبات اجتماعی ضدبهره‌کشانه و ضدکنترل (پادقدرت) و در وجه ایجابی مبتنی بر اداره و سامان بخشیدن بر منابع و امور مشترک زیست اجتماعی و بهره‌مندی و شکوفایی متقابل افراد جامعه است، به‌طوری که به‌جای انقیاد، آزادی هرکس شرط آزادی دیگری و همگان باشد. از همین رو بدون عاملیت و مشارکت و کنشگری آگاهانه‌ی جامعه و قاطبه‌ی استثمارشوندگان، و بدون مداخله و جاری ساختن عقلانیت جمعی و مبادله‌ی بینادهنی ممکن نیست. ایجاد چنین فرایندی بیرون از متن جامعه و آزمایشگاه بزرگ زندگی و آزمون و خطاهای آن و به‌عنوان یک پراکسیس اجتماعی، به‌دست آمدنی نیست. در این صورت، بدیل سوسیالیسم همواره یک پروژه‌ی ناتمام و در حال شدن است و به هیچ اصل و منشأ رهایی در بیرون از خود

مشروط نمی‌شود. و هیچ اصلی مگر نفس فرایند نفی استثمار و رهایی از مناسبات قدرت مبتنی بر سلطه، و تأمین شکوفایی و رشد آزادانه و متقابل فردی و جمعی جوامع، آن را مشروط نمی‌کند. بنابراین تقلیل پروژه‌ی سوسیالیسم به یک پروژه‌ی نظرورژانه و کشف و شهودی و ازپیش تعین‌یافته و نقشه‌مندکردن آن، که در اساس چیزی جز یک نسخه‌ی دستکاری شده و الگوبرداری شده از نظام سرمایه‌داری و دولت‌ها و قدرت‌های خودفرمان و مشرف بر بدنه‌ی جامعه نیست، که به‌جای فرایند رهایی از مناسبات اعمال قدرت، آن را گرفتار تاروپودهای مناسبات آمرانه و دستوری و بیگانه با جامعه می‌کند. خلاصه آن‌که بدیل همچون یک فرایند و پراکسیس خلاق با پیوند دو ساحت نظری (در پیوند با عقلانیت جمعی) و عمل اجتماعی برپایه‌ی دست‌آوردهای عملی و نظری موجود بشر و گذر به کیفیتی جدید از آن، مستلزم پالودن مفهوم بدیل از سویه‌های فراتجربی و آمرانه و یا نخبه‌گرایانه و استعلایی است. به‌همین دلیل، تأکید بر مشارکت و نقش عقلانیت جمعی در گفتگو و بحث و ایجاد کوران بینادهنی در جامعه و صفوف استثمارشوندگان و نیز در میان کنشگران عملی و نظری، بخش جدانشدنی از کنشگری معطوف به بدیل و پروژه‌ی رهایی را تشکیل می‌دهد. بازخوانی مفاهیم و دست‌آوردهای گذشته در تناسب با فضای عصر کنونی، به آنها معنا و قلمروهای جدید می‌دهد. از جمله این گزاره که برپایی سوسیالیسم تنها به‌دست خود کارگران ممکن است، در عصر ارتباطات و آفرینش «جامعه‌ی ثانوی» که بدون مشارکت گسترده و فعال عقلانیت جمعی و از طریق اشکال نوینی از کنشگری و شبکه‌ها و نهادهایی که بازتاب‌دهنده‌ی آن باشند صادق نیست.

بنابر چنین ملاحظاتاتی است که می‌توان گفت، شیوه‌ی پاسخ دادن به پرسشی مسأله‌برانگیز چون بدیل در مقیاس قرن و در برابر سرمایه‌ی جهانی شده، از خود پاسخ - در مفهوم سنتی آن - مهم‌تر است و در حقیقت شیوه‌ی دستیابی به آن خود بخش مهمی از پاسخ به آن است. آنچه هم که در بهترین حالت به‌عنوان فرضیه‌ها و پاسخ‌های اولیه ارائه شود، گرچه در جای خود ارزشمند است، اما نهایتاً چیزی جز یک دست‌گرمی و زدن نقب و افکندن کورسویی به تونل نیمه‌تاریک تاریخ نخواهد بود. به‌این ترتیب سوسیالیسم/کمونیسم به‌مثابه روابط اجتماعی و نحوه‌ی زیست جمعی نوین و دموکراتیک، همواره فرایندی نیمه‌تمام و مبتنی بر خودآگاهی و فرایندی‌ست در حال

ساخته شدن با کنشگری و مشارکت فعال عملی و نظری جوامع بشری. می‌توان به استعاره گفت که ترکیبی است از اتوپیا و واقعیت. واقعیت و فراواقعیتی که باید خلق شود و «واقعیت» پیدا کند. تاریخ در معنای شدن و فرارفتن از خود در حکم به تماشا نشستن جنگل عظیمی است که نه می‌توان آن را به‌تمامی در پشت درختان جستجو کرد و نه به تماشای درختان پیش چشم تقلیل داد. چنان که دیده می‌شود، ما از استعلا به معنی فراتر رفتن از وضعیت موجود و آزمودن تجربه‌ی جدید بی‌نیاز نیستیم، اما با استعلایی درون‌ماندگار و در تمایز ماهوی با آن نوع استعلایی که اصول و پیشفرض‌های مقدس خود را بیرون از ساحت تجربه و آزمون و خطای بشر و ساختن آجر به آجر آن قرار داده و با ابقای خود بر فراز «شدن»، سمت‌وسوی تغییر و تحولات جامعه‌ی بشری را مشروط به خود می‌کند. در حقیقت تولید اندیشه و طرح‌افکنی، از خصایص انسان به‌مثابه موجودی تولیدکننده، خلاق و قلمروساز جدانپذیر است.

گذشته و اهمیت «آگاهی منفی»

این واقعیت دارد که مردگان همواره در میان زندگان پرسه می‌زنند و تاریخ ترکیبی از آن‌هاست. اما این به معنی در گذشته ماندن و تحمیل میراث آن‌ها بر حال و به محاق بردن اصل آزمون تاریخی متفاوت نیست. از همین رو ضمن بهره‌گیری از دست‌آوردها و تجربیات مثبت گذشته که می‌توانند الهام‌بخش باشند، نباید اهمیت درس‌آموزی از خطاها و آموزه‌های منفی و آنچه را که نباید آزمود، دست‌کم گرفت. «آگاهی منفی» برآمده از تجربه‌ی اثباتی دیروز، منبع ارزشمندی برای طرح‌افکنی‌های امروز و نشانه‌گذاری فردا و مسیر پیشروی است. تاریخ واقعی با گسست از خود، خود را می‌آفریند. بنابراین تاریخ تکرار ملال‌آور گذشته نیست و حال و آینده علی‌العموم در فراسوی تاریخ و چه بسا با ابداع متفاوتی از زیستن قرار می‌گیرند، اما طی چنین روندی قطعیت نداشته و تقدیر نیست و لاجرم به‌خودی خود نافی خطر بازگشت سویه‌های قهقراگرایانه و حتی گزینه‌ی بربریتی نوین نیست. چرا که همه چیز نهایتاً برمی‌گردد به نقش‌آفرینی تاریخمند و درجه‌ی عاملیت مثبت و یا منفی نیروهای اجتماعی و منافع و رویکردهای مختلف آن‌ها و موازنه‌ای که بین‌شان برقرار می‌شود.

در میان سه عرصه‌ی برشمرده شده، با در نظر داشتن استقلال نسبی هر کدامشان در عین حال که آن‌ها در کلیت خود و در ترکیب با هم می‌توانند تولید معنا کنند و افق و تصویری کمابیش روشن از چشم‌انداز پیشروی ارائه دهند، اما از میان سه حلقه‌ی فوق و البته در ترکیب با هم، همان‌طور که اشاره شد این ارزیابی دقیق از وضعیت موجود سرمایه‌داری و صورت‌بندی جامع بحران است که به‌عنوان حلقه‌ی اصلی پیشروی می‌تواند مسیر حرکت و فلسفه‌ی سیاسی و چشم‌انداز آینده را تاحدی نشانه‌گذاری کند. از همین رو تمرکز این نوشته عمدتاً بر روی آن خواهد بود و از این منظر از عرصه‌های دیگر و از جمله به‌طور ضمنی از آموزه‌های تجربه‌ها و مسیر طی شده‌ی تاریخی بهره خواهد گرفت.

در این راستا مهم‌ترین گزاره‌ها و محورهای مقاله‌ی حاضر عبارتند از:

وضعیت اضطراری همچون یک قاعده، مواجهه‌ی سرمایه‌داری جهانی شده با پی‌آمدهای خود، صورت‌بندی بحران به‌عنوان بحران انتقال و بحران بدیل و عاملیت‌ها، بحران حد و مواجهه شدن سرمایه با محدوده‌ها و دیواره‌های رشد و گسترش خود، تشریح مهم‌ترین مؤلفه‌های آن و بحران انباشت گسترده‌ی سرمایه (بحران بازتولید)، تمرکز بر پروبلماتیک‌ترین پرسش‌های زمانه پیرامون معنا و ماهیت دگرگونی‌ها در عصری که به‌سر می‌بریم (پیرامون درون‌مایه و گفتمان عصر کنونی) با هدف نشانه‌گذاری مسیر پیشروی.

گزاره‌ی اول: وضعیت اضطراری به‌مثابه قاعده

امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که نظم حاکم بر جهان به لرزه افتاده و جهان و نظام سرمایه‌داری حاکم بر آن در کلیت خود به شمول همه‌ی قطب‌های سرمایه، وارد مرحله‌ی تازه‌ای از انباشت بحران‌های با ماهیت جهانی و تهدیدهای وجودی شده است. وخامت و شتاب شدید بحران زیست‌محیطی که نیازمند به اقدامات فوق‌العاده است، ظهور ترامپسیسم و جریانات راست و نوفاشیستی، اپیدمی کرونا و آثار مهم اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن، جنگ اوکراین و پی‌آمدهای اقتصادی و ژئوپلتیکی گسترده‌ی آن و بالاخره تشدید بحران چین و آمریکا حول تایوان که ادامه‌ی همان سیاست محاصره‌ی روسیه توسط ناتو این بار در مورد چین است، از مهم‌ترین رویدادها و تحولاتی هستند که بیانگر ورود جهان به دوره‌ی وضعیت اضطراری هستند. بحران‌های به تعویق افتاده

و حل‌ناشده در طی چندین دهه‌ی گذشته اکنون در همه‌ی عرصه‌های مهم اعم از منازعات ژئوپلتیک، ژئواکونومیک و ژئواکولوژیک، پیرامون چگونگی نظم حاکم بر جهان و برسر هژمونی و دست‌اندازی و بازتقسیم مناطق نفوذ سرباز کرده‌اند. به این ترتیب ما با انباشت بحران‌ها و زنجیره‌ای از آن‌ها مواجه هستیم که در آن هم پای خطر درگیری مستقیم قدرت‌های بزرگ، کاربرد سلاح‌های هسته‌ای و کشتار جمعی و تهدید صلح جهان و تمدن بشری در میان است و هم پای بحران اکولوژیک بازگشت‌ناپذیر و نیز بحران اجتماعی-اقتصادی-طبقاتی و پی‌آمدهای آن (چون فقر و قحطی و آوارگی و پناهندگی و سونامی مهاجرت و بحران تندرستی،...) همه‌ی این‌ها درحالی جریان دارد که دائماً از سوی سازمان ملل و دبیرکل آن و یا در گزارش‌های دیگر از جانب هزاران دانشمند و کارشناس و پژوهشگر هشدار داده می‌شوند که بحران‌ها و مشخصاً بحران محیط زیست در حال خارج شدن از کنترل هستند و بشریت شتابان به مرزهای فاجعه‌ی بازگشت‌ناپذیر نزدیک می‌شود. در چنین شرایطی همزمان شاهد رونق گرفتن صنعت جنگ و تسلیحات جنگی و تخصیص منابع و درآمدها به بودجه‌های نجومی نظامی و تولید بیشتر ابزارهای نابودی و ویرانگری هستیم. چنان که اخیراً دولت آمریکا بزرگ‌ترین بودجه‌ی نظامی تاریخ خود را به تصویب رساند و اروپایی‌ها و آلمان نیز بر حجم بودجه‌های نظامی خود افزوده‌اند و چین و روسیه و دیگر دولت‌ها نیز.

در سوی متقابل آن، حذف و یا تقلیل شدید منابع معطوف به خدمات اجتماعی و رفاهی و رفع فقر و بهداشت و آموزش در مقیاس کشوری و جهانی و از جمله کمبود بودجه‌های نهادهای خدمات جهانی قرار دارد. سرخوردگی و کمانه کردن پی‌آمدهای جهانی‌سازی که حتی در خود کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری هم خود را نشان می‌دهد و به شکل فرادستی سیاست‌های راست‌روانه و از جمله در قالب تقویت گرایش‌های «ملی‌گرایی» و راست افراطی و نوفاشیستی و یا اقتدارگرایانه، و بازپس‌گیری دستاوردهای گذشته چون حق سقط جنین و بهره‌گیری بیشتر از سوخت‌های فسیلی و به‌کارگرفتن مجدد نیروگاه‌های هسته‌ای و دیگر رویکردهای محافظه‌کارانه نمایان است. خلاصه آن‌که، فوران زنجیره‌ای از بحران‌های تلمبارشده جهان را در موقعیتی اضطراری قرار داده است که در آن بنیان‌های بحران، صرف‌نظر از افت‌وخیزهای مقطعی

لااقل تا اطلاع ثانوی و نامعلوم، قاعده و سعودی هستند. دیگر اذعان به چنین وضعیتی از سوی صاحب‌نظران و کارشناسان و در گزارش‌های متعدد نهادها و مجامع رسمی بین‌المللی و یا نهادهای پژوهشی معتبر، به یک امر عادی و روزمره تبدیل شده است و یا حتی شاهد اذعان سیاستمداران حاکم به آنها و تلاش‌شان برای عادی جلوه دادن آن هستیم. البته این اعتراف‌ها به شکل واکنشی و فاقد اراده‌ی معطوف به دگرگونی رادیکال و پشتوانه اقدامات جبرانی و کارساز است و قادر به تغییر جهت معادله بحران نیست. آن‌ها بدون آن که حاضر باشند مسئولیت فاجعه را به عهده گیرند و نگاهی به علل و سیاست‌های برساننده‌ی آنها داشته باشند، بیشتر به فرافکنی می‌پردازند. چرا که خوب می‌دانند بحران به معنی مشهود شدن ناتوانی سیستم در حل معضلات و مقدمه‌ی تردیدها و پرسش‌های بزرگ معطوف به یافتن مسیر دیگری می‌گردد. مقابله‌ی کارساز با وضعیت اضطراری، واکنشی فراتر از خرده‌اقدامات می‌طلبد. برعکس مقابله با آن اگر بخواهد کارساز باشد، لازم‌اش آن است که اولویت‌بندی‌ها و تخصیص منابع و امکانات موجود در تناسب با بحرانی باشد که جهان را در وضعیت اضطراری و پانیک قرار داده است که در آن بحران نه استثنا که لااقل تا اطلاع ثانوی و نامعلوم یک قاعده هست.

مقابله‌ی مؤثر با وضعیت اضطراری، خود نیازمند برخورد اضطراری و فوق‌العاده است که مستلزم تغییر اولویت‌بندی‌ها و درگیر شدن با ریشه‌های بحران است. به‌عنوان حسن ختام این بخش می‌توان به رئوس آخرین هشدارهای دبیرکل سازمان ملل در دهمین کنفرانس بازنگری پیمان منع اشاعه‌ی سلاح‌های هسته‌ای (ان پی تی)، که گوش شنوایی هم پیدا نمی‌کند، اشاره کرد:

«بحران اقلیمی، نابرابری‌های شدید، جنگ‌ها و نقض حقوق بشر، و آسیب‌های شخصی و اقتصادی ناشی از همه‌گیری کرونا، دنیای ما را بیش از گذشته، تحت فشار قرار داده است.

خطر جنگ هسته‌ای از زمان جنگ سرد تاکنون تا این اندازه نبوده است. اکنون بار دیگر، بشریت در خطر فراموشی درس‌هایی است که از بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی به‌دست آمد.

تنش‌های ژئوپلیتیکی در حال اوج‌گیری است. رقابت بر همکاری و همیاری غلبه کرده است. بی‌اعتمادی جایگزین گفت‌وگو و تفرقه جایگزین خلع‌سلاح شده است. دولت‌ها با ذخیره‌سازی و صرف صدها میلیارد دلار برای توسعه‌ی سلاح‌های نابودکننده، که در حال حاضر ۱۳ هزار سلاح هسته‌ای در زرادخانه‌های سراسر جهان نگهداری می‌شود، به دنبال امنیت کاذب هستند. امروزه بشریت تنها با یک سوءتفاهم، یک اشتباه محاسباتی تا نابودی هسته‌ای فاصله دارد. از بین بردن سلاح‌های هسته‌ای تنها تضمین عدم‌استفاده از آن‌ها است.»

یا این هشدار او که «بشریت در حال بازی با یک تفنگ پراست». دبیرکل سازمان ملل که ظاهراً کاری به‌جز گفتاردرمانی از دستش بر نمی‌آید در پیام هشدارآمیز دیگری می‌گوید: «یا ما به این اعتیاد پایان می‌دهیم یا این اعتیاد به ما پایان می‌دهد. وقت آن است که بگوییم بس است، کشتن خودمان با کربن بس است، رفتار کردن با طبیعت مثل توالیت بس است. سوزاندن و حفاری و استخراج هرچه بیشتر بس است. ما داریم قبرهایمان را می‌کنیم!»

ویرانی طبیعت به‌عنوان دست‌پخت بشر

ناگفته نماند که امروزه با استناد به پژوهش‌ها و گزارش‌های متعدد و فاکت‌های علمی پیرامون تغییر رفتار معنادار طبیعت، بالاخره پذیرفته شده که بشر از انقلاب صنعتی بدین‌سو در آلاینده‌گی جو و وخامت بحران زیست محیطی نقش اصلی را داشته و با پیشرفت و انقلابات صنعتی و تکنولوژیک خود به‌طور مداوم آن را تشدید کرده است. تصدیق چنین واقعیتی به معنای آن است که اگر قرار بر جلوگیری از فاجعه و آن‌چه که سازمان ملل آن را انتحار دسته‌جمعی بشر می‌نامد باشد، همانا به دست خود بشر و مداخله‌ی فعالانه‌ی او برای جلوگیری از انتشارگازهای گلخانه‌ای و سایر حوزه‌های تخریب طبیعت و اکوسیستم آن و کلاً با تغییر شیوه‌ی زیست و تولید ممکن خواهد بود. بازگردان عقلانیت تولیدی و زیستی و مناسبات اجتماعی متناسب با آن است که خود مستلزم رها کردن خرافه‌هایی چون دست‌نامرئی و تنظیم‌گر بازار و کالایی‌کردن

همه‌ی عرصه‌های زندگی و طبیعت است. پس گزاره‌ی اول به ما می‌گوید وضعیت اضطراری است و مقابله با آن برخورد اضطراری می‌طلبد.

گزاره‌ی دوم: صورت‌بندی بحران، بحران انتقال و بحران بدیل

شتاب و فروریزی آوارهای بحران فراتر از پیش‌بینی‌های سیاستمداران و دست‌اندرکاران جهان و کارشناسان و نهادهای پژوهشی و یا صاحب‌نظران بوده است. ژنرال در یکی از مقالات خود پیرامون وضعیت بحران کنونی حاکم بر جهان می‌نویسد که هنوز واژه‌ای برای توصیف آن وجود ندارد! نتیجه‌ی این بی‌معنایی وضعیت و غافلگیری آن است که کندی واکنش‌ها و یا واکنش‌های ناسنجیده هم بر حجم تهدیدها و نادیده گرفتن فرصت‌های ممکن افزوده می‌شود.

با این همه عجالتاً تا زمانی که به مفهومی رساتر و دقیق‌تر دست پیدا کنیم، می‌توان از مفهوم «بحران انتقال» برای توصیف و صورت‌بندی بحران بهره گرفت. بحران انتقال یا وضعیت کیش-مات، با عبور از مناسبات کهنه به مناسبات نوین همزمان برآمده از تلاقی سه وجه بحرانی است: الف- بحران در منشور نظم حاکم بر جهان و از جمله مناسبات بین قدرت‌های بزرگ که پس از جنگ دوم و نیز پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق کمابیش مورد توافق نسبی بوده است، اما اکنون مدتی است که از همه سو در حال نقض و بی‌اعتبار شدن است. گرچه خود این وضعیت نیز از متن فرایندی برخاسته است که پس از فروپاشی بلوک شرق و غیرمتوازن شدن کفه‌ی قدرت در مقیاس جهانی به سود تک ابرقدرتی آمریکا و تفسیر به رأی منشور جهانی، واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر که آغازگر جنگی شد تحت لوای مبارزه با تروریسم و حتی ادعای ایجاد نظم نوین در منطقه‌ی خاورمیانه و یا تقسیم اروپا به اروپای پیر و جوان و البته بحران‌های اقتصادی چون بحران مالی ۲۰۰۸ و نظایر آن شروع شد. اما در سال‌های اخیر که مصادف با قدرت‌گیری ترامپ و اپیدمی کرونا بود دامنه‌ی این بحران‌ها گسترده‌تر شده و به شکاف‌های بزرگی در مقیاس جهانی منجر شد. ظهور ترامپیسم در دژ اصلی سرمایه‌داری از جهاتی محصول افول تک-ابرقدرتی آمریکا، با شعار بازگرداندن عظمت آمریکا و اتخاذ رویکرد یک‌جانبه‌گرایی توسط بزرگ‌ترین قدرت سرمایه‌داری

بود. با تداوم فرسایش هژمونی دولت آمریکا و تغییر تدریجی توازن قوا، فرایند دردناک شکل‌گیری جهان چندقطبی شتاب بیشتری گرفت. جلوه‌ای از این افول هژمونی را در ماجرای چگونگی پایان جنگ افغانستان با برآمد ارتجاع قرون وسطایی طالبان مشاهده کردیم، که با حمله‌ی بوش پسر با ادعای نابودی تروریسم و ایجاد نظم نوین آغاز شده بود و با خروج خفت‌بار دولت بایدن به نمایش درآمد که به گونه‌ای نمادین بیانگر پایان «پایان تاریخ» بود! اکنون بحران مناسبات میان قدرتهای بزرگ به‌ویژه دارندگان اصلی سلاح هسته‌ای و حق و تو در ماجرای جنگ اوکراین به اوج تازه‌ای رسیده است. به‌طوری که حتی اتهام ارتکاب جنایت جنگی و از دست دادن صلاحیت استفاده از حق و تو و زرمه‌های اخراج روسیه از نهادهای بین‌المللی هم از سوی جناح غربی سرمایه‌داری جهانی شده هم مطرح شده که مبین بی‌اعتبار شدن بیش از پیش نظم قبلی و نهادهای بین‌المللی متعلق به آن و بی‌خاصیت‌تر شدن نقش سازمان ملل به‌مثابه نهاد رتق و فتق امور جهانی به‌ویژه به هنگام بحران است. ب- سترونی و بن‌بست در تنظیم توافق نوین حول مناسبات و نظم جدید و جایگزین. بدیهی است تا زمانی که اجماعی حول خطوط اصلی نظم جدید شکل نگرفته باشد و یا توازن قوا به شکل ریشه‌ای به سمت یک طرف چرخش نکرده باشد، چنین بن‌بستی تداوم خواهد داشت. ج- اما بحران در انتقال از مناسبات کهنه و بی‌اعتبار شده به مناسبات نوین فقط منحصر به بالایی‌ها و در میان قدرتهای بزرگ نیست، بلکه صفوف پایینی‌ها و «جامعه‌ی جهانی» نیز سخت دستخوش پراکندگی در صفوف خود و بحران گفتمانی است که بیانگر «بحران بدیل» است. ترکیب این بحران‌ها و شکل‌گیری چنان معادله‌ای توضیح‌دهنده‌ی آچمزشدگی وضعیت در بالا و در پایین است. بر طبق آن، گرچه در میان بالایی‌ها نوعی ناتوانی در اداره‌ی کلیت جهان و حل معضلات و بحران‌های فزاینده مشهود است، اما در آن سوی معادله و در میان صفوف پایینی‌ها نیز نوعی ناتوانی به‌دلیل آشفتگی و پراکندگی در صفوف جوامع جهانی و طبقه‌ی پرولتاریای جهانی و نیز جنبش‌های ارتجاعی بنیادگرای یا پوپولیسم راست و نظایر آن برقرار است که موجب کاهش توان و پتانسیل «نخواستن» شده است. خروجی این معادله به شکل بحران انتقال و آچمزشدگی، حاصل چنان تعادلی است.

معادله‌ی بحران را می‌توان از جنبه‌ی دیگری به‌عنوان بحران «عاملیت‌ها» هم صورت‌بندی کرد: سامانه‌ی سرمایه‌داری جهانی‌شده به شمول قطب‌بندی‌های درونی، و «جامعه‌ی جهانی» به شمول شهروندان آن، اعم از پرولتاریای جهانی و تهی‌دستان و جنبش‌های گوناگون اجتماعی و محیط زیست، سه ضلع مثلثی را تشکیل می‌دهند که کلاً بسته به آن که کدام یک و تا چه حد نقش‌آفرینی مثبت یا منفی داشته باشند، تا حد زیادی نتیجه‌ی خروجی را تعیین می‌کنند. در شرایطی که اکنون در آن به‌سر می‌بریم وضعیت کنونی و اضطراری، عمدتاً تحت تأثیرعاملیت و تاخت‌وتاز چندین دهه‌ای سرمایه‌داری جهان‌خوار و مهاجم نولیبرالیستی به عرصه‌های زیست اجتماعی و زیست طبیعت، و نیز فعال شدن تضادهای درونی آن است که جهان کنونی را این چنین دستخوش بحران ساخته است. به‌طوری که در نتیجه‌ی آن بحران زیست‌محیطی حالت تهدیدآمیز و مخرب به‌خود گرفته است و حتی بیم آن می‌رود که در صورت عدم کنترل در آینده‌ای نزدیک غیر قابل‌بازگشت شود. همچنین تحت تأثیر همین عاملیت سرمایه‌داری بوده است که شکاف‌های عظیم طبقاتی در مقیاس جهانی بین ثروتمندان و بیش از ۹۰ درصد مردمان تحت استثمار و فلاکت‌زده‌ی جهان به مرزهای نجومی رسیده و یا موجب سرریزیدن مجموعه‌ای از بحران‌های گوناگون و فزاینده چون جنگ و تهدید صلح جهانی و بحران تندرستی و مهاجرت و پناهندگی و اوج‌گیری نژادپرستی و انواع تبعیض‌های اجتماعی و یا بحران سترونی «دموکراسی» و غیر قابل‌کنترل شدن دولت‌های کارگزار بورژوازی فراملی و غول‌های فناوری، که جملگی بیانگر وجود یک رابطه‌ی معیوب و بحرانی بین سه ضلع اصلی است.

تا زمانی که این معادله‌ی معیوب و مخرب کنونی و عاملیت (منفی) سرمایه به معادله‌ای برپایه‌ی نقش‌آفرینی و عاملیت مثبت جامعه‌ی جهانی و مداخله‌ی شهروندان و جنبش‌های طبقاتی و اجتماعی کارگران و زحمتکشان و جریان‌ها و دیگر لایه‌ها و جریان‌های پیشرو که مجموعاً اهرم‌های واقعی تغییر و تحول به‌شمار می‌روند، و اگر آرایش آن‌ها بر مبنای منشوری از مطالبات نوین و پایه‌ای و جهانی، مفصل‌بندی و بازآرایی نشود و نتواند سامانه‌ی سرمایه‌داری و دولت‌های کارگزار آن را در وضعیت دفاعی و مسیر فرسایش و زوال قرار دهد و حفاظت از طبیعت و اکوسیستم آن را احیا کند، چشم‌انداز امیدبخشی برای خروج از وضعیت اضطراری وجود نخواهد داشت.

بنابراین همه چیز به تجدیدسازماندهی و بازتنظیم معادله‌ی معیوب فوق به سود عاملیت «جامعه‌ی جهانی» وابسته است که بزرگ‌ترین چالش کنونی بشر را تشکیل می‌دهد. بنابراین گزاره‌ی دوم پیرامون صورت‌بندی بحران، به ما می‌گوید که شرط عبور از بحران انتقال و وضعیت اضطراری، بازآرایی رابطه‌ی سه‌گانه‌ی مثلث معیوب بحران بر پایه‌ی عاملیت مثبت جامعه‌ی جهانی است.

اهمیت خودآگاهی بر وضعیت و علل بحران

در شرایط وضعیت اضطراری و زمانی که شاخص‌های عمده‌ی زیست و زندگی قرمز می‌شوند، طبیعی است که نمی‌توان با گام‌های عادی حرکت کرد و با آب‌پاشی قطره‌ای جلوی گسترش حریق بزرگ را گرفت. خاموشی چنین حریقی نیازمند برنامه و اقدامات فوق‌العاده در تناسب با عمق و ابعاد بحران است. چراکه شرط اولیه‌ی هر واکنش بسنده و کارآمد، درگرو درک اضطراری بودن وضعیت حاکم بر جهان و علل و عوامل ریشه‌ای آن و خنثی کردن کارشکنی‌های مسببان و مدافعان وضعیت اضطراری و تلاش‌هایی است که برای کرخت کردن افکارعمومی و اجتناب‌ناپذیر جلوه دادن و در حقیقت عادی‌سازی وضعیت اضطراری به‌عنوان تقدیرگریزناپذیر صورت می‌گیرد. براین اساس در این نوشته بر اهمیت خودآگاهی و بسیج شهروندان جامعه‌ی جهانی به وضعیت اضطراری حاکم بر جهان و به علل و ریشه‌های آن و مسئولیت‌پذیری خود جامعه، به‌عنوان پیش‌شرط مقابله‌ی کارساز با بحران تأکید می‌شود.

نهایتاً برای بار دیگر و این‌بار در ابعادی به‌مراتب دراماتیک‌تر، دو گزینه‌ی چالش‌برانگیز تاریخاً مطرح، یعنی سوگیری به «سمت بربریت و خودانهدامی» یا رهایی و «ابداع جهانی نو» با مناسباتی نو و شایسته‌ی انسان عصرکنونی، در برابرمان قرار گرفته است. در شرایطی که کلیت یک نظام فراگیر و جهانی به بن‌بست رسیده باشد، طبعاً راه‌حل‌های بخشی و درون‌سیستمی کارساز نخواهند بود و خروج از آن مستلزم رویکردی کلان و به قول حافظ شکافتن سقف و درانداختن طرحی نو است. گرچه صورت‌بندی «بحران انتقال» به ما می‌گوید که مسیراصلی خروج از بحران نه در بالای سترون شده که در پایین نهفته است، اما وجه دیگر بحران انتقال همانا بحران بدیلی

است که دامن‌گیر پایینی‌هاست که خود بیانگر بغرنجی خروج از وضعیت بحران است. در شرایطی که هنوز تصور و ذهنیت روشن و عمومیت‌یافته‌ای از مسیر خروج و چشم‌انداز آینده وجود ندارد، پرسش بزرگی که به‌ناگزیر اذهان همه را به خود مشغول می‌کند، این است که آیا بشر خواهد توانست از میان دو گزینه‌ی بالا، مسیر رهایی و برون‌رفت از بن‌بست و مهلکه را بگشاید؟ پرسشی که پاسخ به آن بیش از آن که در ساحت نظری یافت شود در عمل روشن خواهد شد.

این واقعیتی است که امروزه بشر صاحب چنان قدرت انهدامی بی‌سابقه‌ای در کل تاریخ خود شده که قادر است اولاً به‌دست خود و با عملیاتی انتحاری نسل و تمدن و سیاره‌ی سکونت‌گاه خویش را عملاً ریشه‌کن و غیر قابل‌زیست کند و ثانیاً بیانگر آن است که هنوز بشر در دهه‌های آغازین هزاره‌ی سوم میلادی تمدن خود، قادر نشده است که توازن لازم را بین وجه انهدامی و وجه سازندگی خود برقرار کند، و در نتیجه‌ی آن، در حالی که کابوس خطر انهدام جهان در عالم بیداری را تجربه می‌کند اما هنوز فاقد کنشی کارساز در تناسب با ابعاد تهدیدهاست. در فضای گرگ‌ومیشی که نه با یک «انتقال» ساده و مسیری کُدگذاری شده که با «بحران انتقال» و چرخش گیج‌کننده‌ی مقتضیات عصری نوین و فرصت‌ها و تهدیدهای بزرگ آن درآمیخته است، نشانه‌گذاری برای برساخت جهانی نو، بیش از پیش اهمیت پیدا می‌کند. به‌رحال برای خروج از بحران انتقال و گذر از ملتقای دوران کهنه شده به دورانی نو، نه نسخه‌ی حاضر و آماده‌ی وجود دارد و نه تقدیر از قبل تعیین‌شده در بیرون از مناسبات خود انسان. و اگر تقدیری هم در کار باشد جز تقدیر مناسبات سرمایه‌داری به بن‌بست رسیده نیست که با تقدیر خود انسان و عاملیت او و استقرار مناسباتی دیگر می‌تواند رفع شود و یا حتی با جنون و انتحار دسته‌جمعی بشر، که این روزها سازمان ملل خطر آن را هشدار می‌دهد!

البته تمرکز بر ریشه‌ها، به‌ویژه در شرایط بحران انتقال نمی‌تواند به معنی نادیده گرفتن اهمیت تمرکز و فشار به سیستم برای اقدامات اصلاحی و فوری و اورژانسی برای مهار بحران و جلوگیری از خون‌ریزی بدن بیمار و خریدن فرصت برای بازآرایی بنیادی باشد. مانند دیگر موارد سرنوشت‌ساز و موفق تاریخی، در این‌جا هم ترکیبی خلاق از کنشگری فوری و اورژانسی معطوف به اطفای حریق با چشم‌اندازی کلان و استراتژیک

و معطوف به ریشه‌ها و دورنماها، می‌تواند امکان و شانس بیشتری برای برون‌رفت از باتلاقی که فرورفتن بیشتر و مرگ و انهدام انتهای خروجی آن را تشکیل می‌دهد، فراهم سازد. اقدامات اورژانسی معطوف به خاموش و مهار کردن سرایت آتش به اعماق جنگلی به وسعت جهان، فرصتی فراهم می‌کند برای تمرکز بر ریشه‌ها و نیز جستن و یافتن کوره‌راه‌هایی برای پیشروی از طریق باریکه نوری (لیشتونگی) که گاه‌گذار از لابلای شاخ و برگ‌های درختان انبوه به درون جنگل و روشن کردن مسیر تیره و تاریک می‌افشاند. بنابراین در راستای مقابله با تهدیدهای وجودی تمدن بشری، ترکیبی از کنشگری خلاق (علیه سیستم و اقدامات ایجابی) و گفتگو و تبادل بینا-اذهانی برای درک معنای بحران، بحران انتقال و اضطراری بودن وضعیت و تلاش برای پیدا کردن تصویری کمابیش روشن از مسیر انتقال و داشتن تصویر و چشم‌اندازی کلی از جایگزینی که باید ساخته شود، ضرورتی عاجل و حیاتی است.

گزاره‌ی سوم: مواجه‌شدن سرمایه‌داری جهانی‌شده با پی‌آمدهای بحرانی خود

کافی نیست که به‌طور کلی از بحران سرمایه‌داری سخن بگوییم. بلکه لازم است که بحران سرمایه‌داری را در کالبد واقعی و مشخص آن و در مهم‌ترین مؤلفه‌هایش مورد واکاوی قرار دهیم.

در این زمینه، قبل از هر چیز لازم است به جهانی‌شدن و جهانی‌سازی سرمایه به‌عنوان مهم‌ترین ویژگی آن و مهم‌ترین تحولی که در عصر کنونی با آن مواجهیم پرداخت. در حقیقت ما با کالبد جهانی‌شده‌ی سرمایه‌داری مواجهیم و بحران‌های سترگ کنونی نیز اساساً در مسیر و پی‌آمد جهانی‌شدن سرمایه‌داری سربلند کرده‌اند و در ارتباط با آن قابل درک و تبیین هستند. چنین سخنی دیگر فقط ادعای مخالفان نیست بلکه شماری از اقتصاددانان مهم بورژوازی و صاحب‌نظران و نیز سیاستمدارانی که نگران تأثیر منفی بحران و شکاف‌ها و نارضایتی‌های برآمده از آن بر اقتدار نظام هستند نیز به‌درجاتی بر آن صحنه گذاشته‌اند. البته انتقادات از جهات متفاوت و چه‌بسا متضاد بیان می‌شوند. چنان که برخی با انتقاد به جهانی‌سازی به دلیل ایجاد تقسیم کار بین‌المللی

و وابستگی متقابل بیش از حدِ کشورها به یکدیگر و این که بازارها به خودی خود و بدون مداخله و تصمیمات سنجیده‌ی سیاسی قادر به تشخیص ریسک‌ها و تأمین امنیت اقتصادی و سیاسی نیستند، صورت می‌گیرد. برخی دیگر پی‌آمدهای ناعادلانه‌ی آن در افزایش شکاف‌های طبقاتی را عامل بحران می‌دانند و از این منظر خواهان اتخاذ رویکرد و اقداماتی اصلاحی و خلاف جهت اقدامات صورت گرفته هستند. آبردامنه‌ی این نوع انتقادات در پی پاندومی کرونا و به‌ویژه جنگ اوکراین و تشدید تنش بین بلوک شرق و غرب افزوده شده است. پی‌آمدهای وابستگی و عدم خودکفایی در چرخه‌های تولید داخلی به‌خصوص در بخش‌های استراتژیک اعم از وابستگی به سوخت و مواد غذایی و یا صنایع مصرفی و اقلام مهم دیگر و یا حتی تهیه‌ی مایحتاج اولیه در مواجهه با اپیدمی، چون ماسک و دستگاه اکسیژن و تولید به‌هنگام داروهای موردنیاز، خود را نشان می‌دهد. صنعت‌زدایی در داخل کشورهای اصلی سرمایه‌داری و نارضایتی‌های ناشی از آن نیز، وجهی از پی‌آمدهای همین نوع وابستگی‌های متقابل جهانی محسوب می‌شود. چنان‌که دستاوردهای جهانی‌شدن سرمایه اینک مصیبت تلقی می‌شود. همان‌گونه که وابستگی گاز و سوخت اتحادیه‌ی اروپا به روسیه در شرایطی که جنگ نظامی و اقتصادی بزرگی با آن در کنار مرزهای این اتحادیه جریان دارد و یا نگرانی از پی‌آمدهای بحران اقتصادی در غرب به دلیل کاهش نرخ رشد اقتصادی در چین به‌عنوان دومین قدرت اقتصادی جهان مطرح می‌شود، در حالی که از سوی دیگر به‌عنوان رقیب اصلی مشمول سیاست فشار و انزوا قرار می‌گیرد، از آن جمله است. این وابستگی متقابل ناشی از جهانی‌شدن سرمایه‌داری که برپایه‌ی قانون رقابت و «بازار آزاد» و نیروی کار ارزان و سود بیشتر صورت گرفته است و تا همین اواخر تقدیس و افتخار می‌شد که موجب اشتغال و ارتقای سطح زندگی صدها میلیون نفر شده است، اکنون بعضاً به‌عنوان یک خطای استراتژیک و پریسک از آن نام برده می‌شود که راه‌حل خود را، در شکل دادن به نوعی جداسازی و کدگذاری متفاوت اقتصادی می‌جوید. دیگر گوش کسی به هشدارهای پی‌درپی دبیرکل سازمان ملل پیرامون این نوع جداسازی‌ها و یا حتی صندوق بین‌المللی پول که می‌گوید مشکلات جهانی راه‌حل‌های جهانی می‌طلبد بدهکار نیست. با این همه از منظر این منتقدان جهانی‌سازی، گویا مدل جهانی‌سازی صورت گرفته ناشی از خطای سیاستمداران و یا محافل معین اقتصادی و آکادمیک بوده است تا از سرشت و پویای

درون‌مان سرمایه‌داری و ضرورت جهانی‌شدنش! به‌زعم آن‌ها نولیبرالیسم و جهانی‌سازی، صرف‌نظر از سایه و روشن‌ها و اشکال انضمامی گوناگونی که در این یا آن کشور می‌تواند به‌خود بگیرد، یک تصمیم سیاسی بوده است و اکنون هم لازم است که با سوگیری جدید سیاسی علیه جهانی‌سازی، تصمیمات سیاسی دیگری برای متوازن سازی و کاهش ریسک‌های بازار و وابستگی متقابل آنها گرفته شود.

معنای چنین رویکردی ایجاد بازارهای همگن و فاقد ریسک در مناطق «خودی»، و در واقع برگشت به سیاست‌های حمایت‌گرایی و نقض اصل مقدس «تجارت آزاد» است. آنچه که تا دیروز به‌عنوان مزیت وابستگی متقابل بازارها یعنی کاهش قیمت‌ها و رشد و توسعه‌ی بیشتر و یا کاهش تنش‌ها و جنگ بین دولت‌ها به‌خاطر وجود منافع مشترک در بازار جهانی عنوان می‌شد، اکنون خود به عامل ریسک و خطر تبدیل می‌شود. حتی یکی از دلایل شکل‌گیری اتحادیه‌ی اروپا پس از جنگ‌های اول و دوم، سهیم کردن و داشتن منافع متقابل با هدف دورکردن این قاره از خطر برافروختن جنگ‌های جدید و مشخصاً توسط آلمان بود. اما اکنون که بار دیگر شتر یک بحران بزرگ و این‌بار در برابر سرمایه‌داری جهانی شده زانو زده است، در شرایطی که با انباشت بحران‌های حل‌نشده و فزاینده‌ای مواجه‌ایم که راهی برای عبور از آنها در افق مشهود یافت نمی‌شود، وسوسه‌ی بازگشت به گذشته تحت عناوین و ایسم‌هایی چون «نئوکینزیانیسم» و «یک‌جانبه‌گرایی» و «پروتکسیونیسم» و با انگ‌های «چپ و راست و میانه» مطرح می‌شوند. البته رشد ناموزون و تبعیض‌آمیز و انفجاری سرمایه‌داری در مقیاس جهانی و پی‌آمدهایش به‌خصوص طی چند دهه‌ی گذشته برکسی پوشیده نیست. اما مشکل این است که این نوع رویکردها که خود تبلور بحران هستند به‌عنوان پاسخ جا زده می‌شوند و حال آن‌که در اساس چیزی جز فرافکنی بحران‌ها و پنهان کردن ریشه‌های آن‌ها نیستند. شبهه‌افکنی در این زمینه که گویا این دولت‌ها و سیاستمداران هستند که به سرمایه و طبقه‌ی سرمایه‌دار و شرکت‌ها حکم می‌رانند، در حالی که در اساس و وجه غالب خود جز خادمان و کارگزاران پیشبرد امیال و منافع سرمایه‌داران و هموار کردن چرخه‌ی انباشت گسترده‌ی سرمایه نیستند، یک فریب‌کاری عامدانه برای ایجاد آشفتگی و توهم در صفوف کارگران و استثمارشدگان است و در

عین حال از جهتی دیگر، تلاشی است از سر استیصال برای نجات سرمایه‌داری بحران‌زده. همان‌طور که اشاره شد به زعم برخی از این نظریه‌پردازان «مصلح»، گویا نولیبرالیسم یک گزینه از میان گزینه‌ها بوده است که برخی محافل دانشگاهی اقتصادی و سیاستمداران خاصی برحسب تصادف ابداع یا انتخاب کرده‌اند و گویا می‌شد و می‌شود که گزینه‌های دیگری هم داشت. تعلق این نوع شبه‌نظریه‌ها به سرمایه‌داری دستخوش بحران و تلاش برای انعطاف‌پذیرنشان دادن و تعبیه‌ی یک زره دفاعی برای آن در برابر امواج توفان‌ها و شکاف‌های درونی سرمایه‌ امر پنهانی نیست. به گمان آنها، سرمایه‌داری می‌توانست و می‌تواند راهی به‌جز جهانی کردن خود در پیش داشته باشد و اکنون نیز باید از راه رفته برگشته و در چارچوب اقتصادهای کشوری و منطقه‌ای و حداکثر در یک اقتصاد جهانی بلوک‌بندی شده و ژئوپلیتیک قطب‌بندی شده به «اردوی خیر و شر» و کم‌تر وابسته به آن سنگر بگیرد. این‌گونه شبه‌نظریه‌های شبه‌علمی در بهترین حالت فرضی خود تلاشی است برای اعمال نوعی عقب‌نشینی موقت و ناپایدار از روند جهانی‌شدن، که قادر به رفع بحران و خروج از وضعیت اضطراری نیست. سودای بازگرداندن هیولای رهیده از بطری سرمایه‌ی جهانی‌شده و فراملی و رجعت به عصر اقتدار دولت-ملت‌ها، جز خزیدن به درون همین گرایش‌های ملی‌گرایانه و پروتکسیون‌نیستی که با دیوارکشی‌های اقتصادی و سیاسی و سیم خاردارکشیدن به دور کشورها تعریف می‌شود، و عملاً ره به فاشیسم و اقتدارگرایی می‌برد، معنایی ندارد. نولیبرالیسم در اساس خود، جز بیان نظری و ایدئولوژیکی سرمایه برای ورود به فاز کیفیتاً تازه‌ای از جهانی‌شدن نبوده است. اقتصاد بازاربنیاد، گسترش بیش از پیش مالکیت خصوصی و مقررات‌زدایی در برابر پیشروی سرمایه در مقیاس جهانی، تضعیف و حذف بسیاری از خدمات عمومی و دولتی تحت عنوان به‌اصطلاح کوچک‌سازی دولت، معنایی جز تبدیل دولت به خادمان تمام‌عیار و گوش‌به‌فرمان منافع سرمایه نداشته است. و همه این‌ها در شرایطی صورت می‌گرفت که دولت‌های موسوم به رفاه و سوسیال‌دموکرات و یا کینزگرا، کارکرد خود را از دست داده و دچار بحران شده بودند و فرصتی برای تعرض کلان سرمایه‌داران جهت تاخت‌وتاز در عرصه‌ی جهانی فراهم شده بود. نولیبرالیسم جز بازخوانی لیبرالیسم کلاسیک در عصر جهانی‌شدن سرمایه‌داری با هدف گشودن فضاهای جدید جهانی و در راستای میل درون‌ماندگار

سرمایه برای انباشت بیشتر نبوده است. جهانی شدن سرمایه با هدف دستیابی به نیروی کار ارزان تر و بازار وسیع تر و انباشت بیشتر و ایجاد بازارهای مالی برای استخراج وسیع تر ارزش اضافی، ادامه‌ی سیر تاریخی پیشروی حلقه به حلقه‌ی سرمایه در مسیر جهانی کردن خود بوده است. تاریخ سودخواری و بسط سرمایه‌داری، خونین و سرشار از رقابت و جهانگشایی و جنگ و مستعمره‌سازی و انواع سیاست‌های سلطه‌طلبانه و امپریالیستی بوده است که با تغییرات و پوست‌اندازی‌های بی‌وقفه ادامه یافته و اکنون نیز بار دیگر در آستانه‌ی تنش‌هایی بزرگ و از جهاتی بی‌سابقه قرار گرفته است. این نیاز به انباشت سیری‌ناپذیر سرمایه است که در هر دوره‌ای میل درون‌ماندگار خود را به دولت‌ها و کارگزاران سیاسی و اجرایی خود دیکته می‌کند و در دوره‌های بحران هم به نوعی سیاست‌های پولی و مالی انقباضی یا انبساطی متوسل می‌شود. همان‌طور که گفته شد، این تصور که سرمایه‌داری با دیدن بحران‌های خود آفریده به خودی خود عابد و زاهد شود و با اعمال ریاضت به خود و بازگشت به «کینزگرایی» و «دولت‌های رفاه»، که در گذشته برای گشودن مسیر پیشروی خود، آنها را درهم شکست، حاضر شود داوطلبانه تن‌پوش‌های تنگ گذشته را بر تن فربه امروز خود بیوشد و به سود کم‌تر و بازار کوچک‌تر قناعت ورزد، چیزی بیش از یک فریب - فریب خود و دیگران - نیست. بازگشت به گذشته، هیچ‌گاه پاسخی برای تاریخ حال و آینده و حل مسائل پیشروی بشر نبوده است و اصرار بر آن حاصلی جز فرسایشی کردن بحران نخواهد داشت. بنابراین، سرمایه‌داری اگر در مقطعی هم ناگزیر شود برخلاف پویای درونی انبساط خود به نوعی عقب‌نشینی و رفرم‌های سطحی تن بدهد، اولاً با فشار از بیرون و زیر سنگینی بار بحران و بیم از خیزش جنبش‌ها و شهروندان ناراضی است که ناگزیر می‌شود به عقب‌نشینی‌های چه بسا موقت دست بزند، و ربطی به میل و سرشت آن ندارد و ثانیاً به محض تغییر شرایط و توازن قوا در اولین فرصت خیز جدیدی را براساس همان میل درون‌ماندگار خود در دستور کار خود قرار می‌دهد. ثالثاً با توجه به این که سرمایه اساساً در کالبد جهانی‌شده‌ی خود ساختار بندی شده است، نیروی محرک این نوع بازگشت‌ها نیز بسیار کم‌رمق و خصلت مانورهای کوتامدت را دارد مگر آن که زیر فشار سنگین یک جنبش سراسری و تعیین‌کننده مجبور به عقب‌نشینی‌های جدی

شود. اکنون هم، تلاشی که برای جداسازی و تقسیم جهان سرمایه‌داری به حوزه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و حتی شبکه‌های ارتباطی جداگانه و رقیب شده که دبیرکل سازمان ملل نسبت به آنها هشدار می‌دهد، جز آغازنوعی جنگ سرد (گرم؟) و تغییر صحنه‌ی بازی برای فشار به رقبا از یک‌سو و ایجاد شکاف در جامعه‌ی جهانی و جنبش‌ها و فرافکنی بحران برای خرید زمان از سوی دیگر نیست. ناگفته نماند که بحران کنونی از آسمان بی‌ابر نازل نشده بلکه خود در ادامه و تعمیق بحران‌های گذشته است و از جمله تلاش نافرجام برای اعمال نظم جهانی بر پایه‌ی هژمونی یک ابرقدرت، اعلام پایان تاریخ با پیروزی قطعی لیبرالیسم بر دشمنانش.

بنابراین گزاره‌ی سوم به ما می‌گوید آنچه که اینک شاهدش هستیم، مواجهه و دست‌وپنجه نرم کردن سرمایه‌داری جهانی شده با پی‌آمدهای مخرب و بحرانی خویش از یک‌سو و فرافکنی بحران اصلی در پشت انواع بحران آفرینی‌ها از سوی دیگر است.

گزاره‌ی چهارم: سرمایه‌داری در مقیاس جهانی به‌عنوان یک سامانه‌ی درون‌بود و مبتنی بر بهره‌کشی و کنترل، با دیواره‌ی حدهای خود مواجه شده است!

بی‌تردید این ادعایی مهم و با پی‌آمدهای تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز است و اثبات قطعیت آن هم به همان اندازه دشوار و تردیدآمیز به نظر می‌آید. اما، این دشواری‌ها بیش از آن‌که از سست بودن فاکت‌ها و مشاهده‌ی دلالت‌های عینی آن و تردید در واقعی بودن آن نشأت بگیرد از تعمیم دادن، قطعیت بخشیدن و اجتناب‌ناپذیر تلقی کردن آن به‌عنوان یک روند برگشت‌ناپذیر سرچشمه می‌گیرد. در حقیقت در دیالکتیک بین سامانه‌ی سرمایه‌به‌مثابه اعمال نوع معینی از رابطه‌ی اجتماعی مبتنی بر بهره‌کشی و کنترل، کشاکش و مبارزه‌ی مستمری جاری است. یک سوی این مبارزه کالاسازی و شیء‌واره کردن همه‌ی عرصه‌های زندگی (از کار و پردازش اذهان تا خصوصی‌سازی همه‌ی منابع و ثروت‌های عمومی و امور مشترک زندگی بشر) است و سوی دیگر آن

نیروی کار زنده و مقاومت جامعه علیه روند سلب مالکیت از ثروت‌ها و منابع عمومی و امور مشترک و مشاع زندگی و علیه انقیاد و شیء‌شدگی جای می‌گیرد.

تردیدها تا چه اندازه معتبر هستند؟

واقعیت آن است که خود سرمایه‌داری بیش از عوامل دیگر سهم اصلی را در این گزاره و تعمیم‌پذیری آن به عهده دارد. چنان که در صیوررت و تکاپوی بی‌وقفه‌اش به سوی جهانی‌کردن خود، با سودای کنترل و ادغام جامعه‌ی جهانی در خود به کشمکش بین خود و این جامعه دامن زده است. زنجیره‌ای از بحران‌های ناشی از قلمروسازی خود را تحت عناوینی از جمله بحران ژئوپلیتیک جهانی به روی صحنه‌ی جهان آورده است و بالاخره به‌وضوح، شکاف‌های سرمایه‌داری و ناتوانی‌اش در کنترل بحران به تماشای عموم درآمده است. از این‌رو به‌واقع، قبل از هرکسی و جریانی، این سرمایه‌داری است که باید اثبات کند چنان گزاره‌ای نمی‌تواند قطعیت داشته باشد. ضمن آن که تجربه‌ی گذشته را صرف‌نظر از آن که تا چه حد واقعیت داشته باشد، نمی‌توان به شرایط کیفیتاً متفاوتی مثل وضعیت کنونی که به‌عنوان «بحران اصطکاک سرمایه با حدهای وجودی خود» صورت‌بندی می‌شود تعمیم داد. با این همه تحلیل معطوف به یک فرایند را نمی‌توان به تحلیل‌های نقطه‌ای و حتمی‌الوقوع تقلیل داد. چرا که نهایتاً فرجام آن از یک جانب به نتیجه‌ی مبارزه و درجه‌ی عاملیت نیروهای جامعه‌ی جهانی مشروط است و از جانب دیگر به توان و قابلیت سرمایه‌داری در گشودن قلمرو و مدار جدیدی از توسعه و ایجاد فضای تنفسی جدیدی برای تداوم انباشت.^۱

^۱ - ناگفته نماند که در این زمینه قائلان به قابلیت سرمایه‌داری، «انقلاب سبز» را به‌عنوان یک انقلاب صنعتی بزرگ، فرصتی برای گریز سرمایه از این تله‌ی بزرگ می‌دانند که می‌تواند با تغییر ریل صنایع موجود به سوخت سبز، ضمن حل معضل آلاینده‌ی جو زمین، مسیرشکوفایی سرمایه‌گذاری و رونق اقتصادی را هم گشوده نگهدارد بدون آنکه خدشه‌ای بر اصل جهان‌خواهی و کالاسازی و انباشت سرمایه وارد شود. البته چنین رویکردی ضمن حداقلی بودن و تقلیل ابعاد بحران محیط زیست به سوخت سبز و اغراق در حل بحران زیست‌محیطی، حتی در تناسب با ضرب‌آهنگ بحران هم نیست و اجماعی حول آن در سطح جهانی و میان بزرگ‌ترین اقتصادهای آلاینده‌ی جهان وجود ندارد. ضمن آن که تا

این گزاره چون هر گزاره و یا فرضیه‌ی علمی، مبنای مدعای خود را هم از فاکت‌ها و واقعیت‌های موجود و مورد تصدیق برمی‌گیرد و هم صحت و سقم و درجه‌ی قطعیت خویش را به بوته‌ی آزمون و خطا می‌نهد. از این‌رو طبیعی است که تا قبل از آن تنها یک فرضیه است و نه بیش از آن. اما اجازه دهید همین جا، تبصره‌ای بر مفهوم قطعی بودن داشته باشیم: در مورد جوامع بشری با توجه به آن‌که جامعه سوم شخص غایب نیست و خود کنشگر و اثرگذار است و ایده و گفتمان وقتی نافذ شود خود به‌نوعی کنش و عمل محسوب می‌شود، طبعاً نتیجه‌ی قطعیت و عدم قطعیت، هم‌نهاد و خروجی، برآیند مجموعه‌ای از تبادلات و تصادم‌های چه‌بسا عوامل و روندهای متضاد خواهد بود. از این‌رو بدون تحلیل مشخص از توازن نیروها و پتانسیل‌های موجود، نمی‌توان تکلیف یک گزاره‌ی پیچیده‌ی اجتماعی را پیشاپیش و در انتزاع تعیین کرد و یا سرنوشت آن را یک‌جانبه به یک عامل ارجاع داد. سرمایه‌داری انتزاعی، وجود خارجی ندارد و تنها در متن جامعه و در یک واقعیت انضمامی و ترکیبی و متضاد است که نتیجه‌ی خروجی‌اش تعیین می‌شود. با چنین ملاحظه‌ای می‌توان گفت در مقام فرضیه، هیچ گزاره‌ی اجتماعی قطعی و صددرصدی وجود ندارد و درجه‌ی قطعیت هر گزاره‌ی مشخص هم در تحلیل مشخص و همه‌جانبه می‌تواند سنجش‌پذیر باشد. با در نظر گرفتن چنین ملاحظاتی است که می‌توانیم به آن بیندیشیم:

به‌طور کلی دو محدوده‌ی اساسی برای گسترش سرمایه وجود دارند که هر دو به نقاط اصطکاک و بحرانی خود رسیده‌اند:

نخست، جهانی‌شدن. سرمایه‌داری به‌عنوان یک سیستم و سامانه‌ی درون‌بود که هسته‌ی مرکزی آن بر بنیاد بهره‌کشی و انباشت بی‌وقفه‌ی سرمایه، رقابت درونی

رسیدن به سوددهی لازم، مستلزم برنامه‌ریزی‌های درازمدت، مداخله‌ی وسیع دولت و سرمایه‌گذاری‌های کلان است که خود با مقاومت بخش مهمی از سرمایه‌داران مواجه است. اولویت‌بندی‌ها و سیاست‌های دولت‌ها نیز در این زمینه عموماً متناقض بوده و بر اثر شتاب بحران، اولویت‌ها جابجا می‌شوند. واقعیت آن است که بدون برخورد همه‌جانبه و تغییر نحوه‌ی زیست و تولید و کنار نهادن اصل رشد اقتصادی و سود به هر قیمت، حتی اگر چنین رفم‌هایی صورت‌پذیر باشند و موجب تخفیف بحران شود، اما اصل بحران حداقل تا آینده‌ی نامعلوم حل نشده باقی می‌ماند. مگر آن‌که فشارهایی سنگین از بیرون و جامعه‌ی جهانی به سیستم تحمیل شود.

سرمایه‌داران و نظام مناسبات قدرت مبتنی بر کنترل و اجبار (ترکیبی از اشکال سخت و نرم) استوار است و از این منظر محدودیت اصلی سرمایه خود سرمایه است. با چنین مختصاتی به‌عنوان یک سامانه-غده در درون پیکر جامعه با مکیدن شیره‌ی جان آن و در ستیز با آن زنده است. چنین غده‌ای در فرایند فربه کردن بی‌وقفه‌ی خویش، همواره به فضاها و قلمروهای جدید و فراخ‌تری نیاز دارد که موجب اصطکاک فزاینده با پیکره می‌شود. رشد هرچه بیشتر این غده به معنی نزدیک‌تر شدن آن به حدهای گسترش خویش است. در حقیقت جهانی‌شدن سرمایه به معنی ریشه دواندن آن در کل پیکره‌ی جامعه و رسیدن آن به مرزها و آخرین محدوده‌های رشد کلی خود است. به‌رحال با به پایان رسیدن فضاها و خالی برای رشد و فربه شدن، امکان همزیستی تاکنونی ولو ستیزآمیز بین آن‌ها به جایی می‌رسد که نهایتاً باید تعیین تکلیف شود. مگر آن‌که سرمایه بتواند فضاها را برای رشد و تغذیه خود فراهم سازد که لااقل در افق کنونی و مشهود، چنین فضای بالفعلی در دسترس نیست. در حقیقت به‌وجود آمدن وضعیت اضطراری و انواع بحران‌های دردناکی که راه‌حل پیدا نمی‌کنند بیانگر ورود این بحران به نقطه‌عطف جدیدی است.

اگر در نظر بگیریم که سرمایه‌داری دیری است که دیگر هیولایی‌تر از آن شده است که بتواند در محدوده‌ی فضاها- مکان‌های کوچک‌تر از جهانی‌شدن و در خرده‌پیکره‌های چون دولت-ملت‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای وغیره زیست و رشد کند و لاجرم بازگشت به گذشته کارساز و درمان درد نیست، آن‌گاه اهمیت گزاره‌ای که می‌گوید بحران کنونی ریشه در مواجهه‌ی سرمایه‌ی جهانی‌شده با محدوده‌های خود دارد روشن‌تر می‌شود.

دوم، تاب‌آوری طبیعت. می‌دانیم که تولید فقط با جامعه و انسان سروکار ندارد بلکه با طبیعت و بهره‌کشی از آن و جنون کالاسازی آن هم مرتبط است و از این طریق، سامانه‌ی سرمایه‌داری با سرشت جهان‌خوارگی و طبیعت‌خوارگی‌اش با بحران اکولوژی ارتباط تنگاتنگی دارد. آنچه که به‌ویژه در سال‌های اخیر به نحو غافلگیرکننده‌ای مطرح شده و در حقیقت سالیان سال ناشنیده گرفته می‌شد، همانا روند انفجاری و آنتاگونیستی رابطه‌ی شیوه‌ی تولید و بهره‌برداری مبتنی بر سیاست رشد به هر قیمت

و مصرف بی‌وقفه و سودآور، با اکوسیستم طبیعت و توان بازیافت آن است. در این حوزه حتی وجه تخریبی و تفاله‌سازی طبیعت، پیرو اشتباهی سیری‌ناپذیر سرمایه‌داری از حوزه‌های دیگر است. هم‌پیشی گرفته و بی‌مهاباتر پیش رفته و شکل بارزتر و خطرناک‌تری به خود گرفته است. به طوری که پس از سپری شدن دوره‌ی خشم خاموش، اینک واکنش‌های کور و خشم‌آگین طبیعت به سرعت به نقاط بحرانی می‌رسد و در قیاس با جامعه‌ی انسانی کنترل‌ناپذیرتر و با ابعاد و پی‌آمدهای گسترده‌تر و نامعلوم‌تری همراه است که تر و خشک را با هم می‌سوزاند. چنان که مدتی است که آژیر شمارش معکوس رسیدن به نقطه‌ی غیر قابل‌بازگشت و غیر قابل کنترل شدن به‌صدا درآمده است. ضمن آن‌که بازیافت و ترمیم‌پذیری طبیعت اگر هم به‌درجاتی ممکن باشد بسیار طولانی و پرهزینه است.^۲

به این ترتیب سامانه‌ی سرمایه‌داری هم‌زمان با دو ایرحد گسترش وجودی خویش، یعنی با جامعه‌ی جهانی و طبیعت سیاره به‌عنوان زیستگاه مشترک انسان و دیگر موجودات زنده، مواجه شده است. توقف روند ویران‌کننده‌ی کنونی و ایجاد رابطه‌ی کیفیتاً متفاوت و مبتنی بر تعامل دوسویه و سازنده با آن نه‌فقط نیازمند برخورد اورژانسی است، بلکه مستلزم تغییرات رادیکال در نحوه‌ی زیست و سیاست‌ورزی است که در تضاد با منافع نظام‌های حاکم و ظرفیت‌های آنهاست. حال آن‌که دولت‌ها و سران نظام جهانی در سایه‌ی انباشت بحران‌ها و سرریز شدن آنها، حتی عملاً به همان قرارومدارهای نیم‌بند هم پای‌بند نیستند و مداوماً با تغییر اولویت‌ها و بودجه‌ها و به تعویق افکندن جدول‌بندی کاهش سوخت‌های آلاینده و تجدیدنپذیر، عملاً آنها را راکد و ملغی می‌کنند. چنین است که اصطکاک سرمایه‌داری با دو حد بنیادی رشد و

^۲ اشباع جو زمین از گازهای گلخانه‌ای ناشی از تولید صنعتی و دامداری و کشاورزی و... سرآمد این بحران است و عقربه‌ی ساعت آخرالزمان طبیعت اینک پایه‌پای عقربه‌ی آخرالزمان بمب هسته‌ای به حرکت در آمده و چه بسا در حال سبقت گرفتن از آن است. جالب است که شخص جانسون نخست‌وزیر انگلیس به‌عنوان میزبان اجلاس کوپ ۲۶ در سخنان هشدارآمیز خویش از همین واژه استفاده کرد و گفت که بمب «آخرالزمانی» بحران محیط زیست واقعی بوده و تخیلی نبوده و تنها یک دقیقه به نیمه‌شب باقی است! البته بدون آن‌که او و دیگر سران دولت‌های شرکت‌کننده به الزامات واقعی بمب «آخرالزمانی» تن بدهند.

توسعه‌ی خویش به نقاط بحرانی‌اش نزدیک می‌شود و آژیر خطرِ سربازکردن زنجیره‌ای از بحران‌های نشأت گرفته از آن دو نیز به صدا درآمده است.

لزوم تفکیک گزاره‌ی حد‌ها به‌عنوان یک فرایند از تحلیل‌های مشخص و نقطه‌ای

در زمینه‌ی ضرورت چنین تفکیکی توجه به چند نکته‌ی زیر حائز اهمیت است:

الف- در بحث بحران حد‌ها و مواجهه شدن سرمایه‌داری با آن‌ها، ما از یک سو با فرایندی تازه و متفاوت از گذشته در مسیر انکشاف سرمایه مواجه شده‌ایم که عمق و کیفیت بحران کنونی را از بحران‌های درون‌سیستمی یا ساختاری ماقبل از این مرحله متفاوت می‌سازد. به‌رحال در بحران‌های قبلی سرمایه‌داری توانسته است ولو به‌طور نسبی و موقت بر محدودیت‌های خود غلبه کند یا به بیان دقیق‌تر آن‌ها را به تعویق بیندازد، گرچه مجبور شده است بعداً به شکل وسیع‌تری با آنها مواجه شود. تفاوت کیفی در آن است که در گذشته سرمایه برای تصاحب فضاهای موجود در مقیاس جهانی و بیرون و با عقب‌مانده‌تر از خود می‌جنگیده است و اکنون در پی فاز جهانی شدن و فشرده شدن رقابت‌ها، با بحران فضاهای در دسترس و لاجرم با محدودیت‌های خود و پی‌آمدهای گسترش خود درگیر و به بیان دیگر با بحران بازتولیدی و متابولیستی (سوخت‌وساز) یا وجودی مواجه شده است، و این در حالی است که تا اطلاع ثانوی و نامعلوم، قادر به گشایش فضای جدید نیست. البته چنین فرایندی لحظه به لحظه باید رصد شود و پژوهش‌های مشخص و نقطه به نقطه نیز اهمیت خود را دارند. از قضا در متن چنین رصدکردنی است که کل فرایند بحران حد‌ها باید خود را به اثبات برساند. از این جهت به شکل پیشگویانه نمی‌توان ادعا کرد که این فرایند به آخرین نقطه‌ی پیشرونده و انفجاری خود رسیده یا مسیرپیشروی به‌طور مطلق مسدود شده است. در حقیقت این به متغیرهای معادله‌ای بستگی دارد که از یک سو وابسته به آرایش و توانایی گورکنان آن است که تا چه حد بتوانند راه را برای پیشروی به‌هر قیمت سرمایه‌داری ببندند و از سوی دیگر به گسست‌ها و تناقضات و یا به تولید ظرفیت‌ها و فضاهای بالقوه موجودی که از قبَل انقلاب صنعتی و تکنولوژیک نوین و تعمیق تکنیک‌های کنترل

وابسته است. به هر حال همانطور که در بخش‌های بعدی خواهیم دید، امکان دگرگونی ضربتی توازن قوا و یا ظهور تمام‌قد بدیل وجود ندارد و ما در دوره‌ی انتقالی پیچیده‌ای به سر می‌بریم که می‌توان بر سرمایه‌داری که در حالت تدافع و زوال تدریجی قرار دارد دستاوردهای مهمی را به آن تحمیل کرد و مسیر پیشروی برای شکل‌گیری بدیل به معنای مناسبات اجتماعی نوین را هموار ساخت.

ب- سرمایه‌داری در اساس خود نوعی مناسبات اجتماعی است. با توجه به این که سرشت سرمایه‌داری با میل و وسوسه‌ی درون‌ماندگار تصاحب و ادغام کل پیکره‌ی جامعه و طبیعت در مناسبات خود عجین شده است، اما تحقق کامل چنین حالت فرضی و منتزع شده به معنی مرگ و پایان هردو، هم پیکره و هم غده خواهد بود. چرا که آن روی سکه‌ی بحرانی شدن حدهای گسترش سرمایه‌داری به معنی تعرض به حدها و تهدید وجودی بدن اجتماعی و زیست‌طبیعت نیز هست. بیرون از قلمرو انتزاع در واقعیت عینی، وقوع چنین فاجعه‌ای علی‌القاعده مستلزم بحران‌ها و جدال‌های سنگینی هم خواهد بود. در این زمینه، اگر از بدیل سوسیالیسم به‌عنوان یک پروژه‌ی ناتمام و همواره در حال شدن نام می‌بریم که به هیچ اصل و منشأ رهایی در بیرون از خود مشروط نمی‌شود، در حقیقت داریم از سوسیالیسم به‌مثابه سیستمی باز و غیرمشروط (مگر به رفع بهره‌کشی و نظام مناسباتی مبتنی بر کنترل کلیت جامعه و آحاد آن) سخن می‌گوییم که دقیقاً در برابر سرمایه‌داری به‌مثابه سیستمی درون‌بود قرار دارد که بنا به تعریف بر امتیازورزی و بهره‌مندی و مالکیت خصوصی یک اقلیت و به دولت و برساخت اتوریتته‌ای برفراز جامعه متکی است که وظیفه‌ی اخصاش دفاع از مالکیت خصوصی، یعنی بر مناسبات قدرت مبتنی بر تسلط یک طبقه و استثمار جامعه و غارت طبیعت استوار است که ابعاد فاجعه‌آمیز آن به موازات فربه‌تر و جهانی‌تر شدن سرمایه‌داری، هیولایی‌تر شده است. گو این‌که سرمایه‌داری در تبلیغات و پروپاگاندای خود، در مقایسه با مدل‌ها و جوامع بسته‌تر از خود، همواره خود را یک جامعه‌ی باز معرفی کرده است، اما سرمایه‌داری به‌دلیل همان خصایل برشمرده خود حجاب خویش است و با بسط خویشتن به سطح جهانی‌شدن، تضادهای درونی خویش را به سطح کیفیتاً نوین یعنی تضاد سامانه‌ی سرمایه با کلیت زندگی ارتقا داده است. به‌طوری که بقیه‌ی تضادها در زیر این تضاد عمومیت‌یافته عمل می‌کنند.

سرمایه‌ی جهانی‌شده و افزایش آنتروپی (کهولت)

به‌طور کلی سرنوشت نبرد بین سیستم‌های اجتماعی با درجه‌ی درون‌بودگی آن‌ها و درجه‌ی افزایش آنتروپی‌شان تعیین خواهد شد. سوسیالیسم بنا به تعریف قاعداً باید بازتر از سیستم سرمایه‌داری باشد. طبعاً آن مدل‌ها و نسخه‌هایی که به نام سوسیالیسم مطرح شدند و یا می‌شوند ولی در عمل و نظر از سرمایه‌داری بسته‌تر بوده یا هستند، به‌ناگزیر مقهور آن شده و خواهند شد. و حال آن‌که به‌جای حاکمیت یک اقلیت و طبقه‌ی صاحب‌امتیاز که حتی در بستر قلمروسازی خود محدوده‌های ذاتی‌اش را گسترش می‌دهد، در جامعه‌گرایی میل به زندگی و سامانه‌ی جامعه‌ی خودگردان و مبتنی بر آزادی و برابری اجتماعی، در پاسخ به تهدیدهای سرمایه، به نحو درون‌ماندگاری برای ابقا و قلمروسازی خویش بالقوه واجد مازاد مثبت است.

سرمایه‌داری در ذات خویش به دلیل وابستگی‌اش به استثمار غیر، یعنی نیروی کار زنده، خود یک ناسازه یا پارادوکس است. به‌طوری که میل به انباشت و قلمروسازی، هم با گسترش سویه‌های متناقض از جمله مبارزه‌ی طبقاتی (در معنای وسیع خود) همراه است و با رقابت‌های درونی، که با بر برانگیختن انواع مقاومت‌ها و فرسایش‌ها از قدرت تهاجمی سرمایه می‌کاهد.

سماجت یک پرسش!

در بحث بحرانی شدن حدهای گسترش سرمایه همواره این پرسش با سماجت بر سر راهمان سبز می‌شود، چرا فکر می‌کنید سرمایه‌داری که تاکنون توانسته است مسیر پیشروی خود را بگشاید، از این پس نتواند؟ ضمن استقبال از این «سماجت» که خود بخشی از آزمون‌پذیری یک فرضیه است و اجازه نمی‌دهد که سوار بر اسب اوهام بتازیم! درنگ بر چند نکته‌ی زیر خالی از فایده نخواهد بود:

گرچه این واقعیتی است که سرمایه‌داری به‌عنوانی سامانه‌ای مبتنی بر بهره‌کشی و کنترل جامعه، تاکنون و روی‌هم‌رفته توانسته است ولو با پشت سر گذاشتن بحران‌های بزرگ و پرهزینه، نهایتاً موفق به گشودن فضاهاى تنفسی تازه‌ای شده و

مسیر جهانی کردن مناسبات خود را هموار کند. اما امروزه این سامانه با رسیدن به مرزهای جهانی خود نه فقط به‌طور کلی با فرایند معضلات حدهای گسترش خود مواجه شده است، بلکه به‌طور مشخص با انباشت و سرریز شدن بحران‌های ناشی از پی‌آمدهای گسترش خود هم روبرو گشته است. بحران چیزی نیست که بتوان آن را پنهان نگه‌داشت. در حقیقت واقعیت آن هر روز توسط مردمان جهان لمس می‌شود و امروزه حتی نهادهای رسمی جهانی و پژوهش‌ها و کارشناسان و صاحب‌نظران متعدد پیوسته از آن و نشانه‌های آن صحبت می‌کنند و گزارش می‌دهند و تردیدی درباره‌ی واقعیت وجود «وضعیت اضطراری» باقی نمی‌گذارند. از این‌رو آنچه که به‌عنوان بحران حدها مطرح شده است، صورت‌بندی همین وضعیت تقریباً مورد اجماع است که بیانگر یک بحران بازتولیدی است. البته به موازات آن، تلاش‌های بی‌وقفه‌ای هم توسط صاحبان قدرت و دولت‌ها برای پوشیده نگه‌داشتن واقعیت بحران و ژرفای آن و بن‌بست موجود و ناتوانی خویش در حل آنها و از جمله انواع فرافکنی‌ها برای مغشوش کردن صورت مسأله انجام می‌گیرد. حتی چه بسا با جراحی و تقسیم جهان خودساخته به دو نیمه و بازنمایی دوره‌ی جنگ سرد (و البته این بار بین جناح‌های رقیب و درونی سامانه‌ی سرمایه‌داری و آغشته به جنگ گرم) و نیز با تخلیه و سرشکن کردن بار بحران بر دوش شهروندان و جامعه‌ی جهانی درصددند تا با تعلیق بحران و منحرف کردن مسیر آن، فرصتی برای ایجاد فضای تنفسی جدید و تجدیدسازماندهی و بازآفرینی سرمایه‌به‌دست آورند. در گذشته با مجموعه‌ای از اقدامات چون مستعمره‌سازی، میلیتاریسم و توسعه‌ی مجتمع‌های نظامی-صنعتی و جهان‌گشایی و برپایی جنگ و ویرانی و جراحی‌های اقتصادی و یا انقلاب تکنولوژیک و غیره توانسته‌اند مفری برای گریز از حدهای خفه‌کننده‌ی آن مقاطع تاریخی پیدا کنند. اما تفاوت کیفی وجود دارد بین آن‌که سرمایه‌داری با حدهای خود در کالبد جهانی شده و پی‌آمدهای بحرانی‌اش مواجه شده باشد یا با تنگناهای دوره‌های پیشاج جهانی‌سازی. به‌همین دلیل با سراسری شدن بحران در کالبد سرمایه‌ی جهانی جای چندان برای کارسازبودنِ برساخت دوگانه‌هایی چون «ما و آنها، جهان شر و خیر و دموکراسی و اقتدارگرایی»، و بلوک‌سازی حول این نوع تقسیم‌بندی‌ها باقی نمانده است. چنان‌که اقتدارگرایی و «دموکراسی‌خواهی» حتی جامعه‌ی آمریکا و طبقه‌ی حاکم آن را دوشقه کرده است. چنان‌که حمله‌ی حامیان

مسلح ترامپ به کنگره و متوسل شدن به نوعی کودتای سیاسی در دژ سرمایه‌داری، جهان را شوکه کرد. اساساً در دوره‌های بحران‌های بزرگ، به‌طور کلی در فرایند انباشت سرمایه، عوامل فرااقتصادی و از جمله قهرآمیز دست بالا را پیدا می‌کنند که در حوزه‌ی سیاسی مترادف با کنار گذاشته شدن تشریفات دموکراتیک و پوشش‌های نرم و اغواگرانه‌ی دوره‌های صلح‌آمیز است. با وجود این، اکنون به‌نظر می‌رسد که حتی خود انباشت قهرآمیز نیز با محدوده‌ها و ریسک‌های بزرگ خود روبه‌رو شده است.

در حقیقت سرمایه‌داری در گذشته و از جمله در بزنگاه بحران‌های بزرگ، هیچ‌گاه نتوانسته به نحو ریشه‌ای معضلات اساسی پیش‌روی خود و جامعه را حل و فصل کند، بلکه به مدد وزن‌کشی و گوشمالی رقبای از راه رسیده و بنای رونق بر ویرانه‌های برآمده از جنگ‌های سنگین نظامی و اقتصادی و توازن قوای برآمده از آن به‌سود فرادستی یک بخش از سرمایه، توانسته است با گشودن مدار جدیدی از توسعه و رشد و مفصل‌بندی عناصر متضاد و ناهم‌ساز در آن، از چنبره‌ی بحران‌های خفه‌کننده برهد. اما با اشباع فضاهای جدید، آن تناقضات حل نشده و فرافکن شده با ابعاد و شدت و حدت بیشتری سربلند کرده‌اند و مجدداً سرمایه در شکل‌های وسیع‌تری با آنها مواجه شده است. به این ترتیب فائق آمدن سرمایه‌داری بر محدودیت‌هایش به بهای مواجه شدن با آنها در ابعاد وسیع‌تر، مبین افزایش آنتروپی (کهولت و ناتوانی و اتلاف انرژی) در مسیر جهانی‌شدن سرمایه‌داری است. جهانی‌شدن سرمایه به‌عنوان یک سیستم درون‌بود و بسته، نه به معنی بازتر شدن سیستم، بلکه به معنی جهانی‌کردن محدودیت‌های درون‌بود خود و ناتوان‌تر شدن منجر به افزایش انباشتگی آنتروپی سیستم شده است. اگر در نظر بگیریم که هرچه یک سیستم بسته‌تر باشد، آنتروپی‌اش افزایش یافته و موجب کاهش توانایی‌اش می‌گردد، معلوم می‌شود که سرمایه در مسیر رشد و جهانی‌شدن خود، با دشوارتر شدن پرتاب خود به مدار جدیدی از توسعه و شکوفایی، با انباشت آنتروپی و ناتوانی مواجه می‌شود، که بازگشت به عقب و نفس سودای تقسیم جهان به دو نیمه برای نجات هژمونی روبه‌زوال، بازتاب همان ناتوانی در گشودن مدار جدید توسعه برای سرمایه‌داری جهانی‌شده است. چنین پدیده‌ای به معنی افزایش وجه تخریبی سامانه سرمایه‌داری بر وجه مولد آن نیز هست.

نفس وجود وضعیت اضطراری و آن چه که به عنوان خودویژگی وضعیت «بحران انتقال» نامیده‌ایم، بیانگر همین آنتروپی و سترونی برآمده از آن است که خود را در کاهش توان کنترل بحران‌ها و مشهود شدن «نتوانستن» به نمایش می‌گذارد و به‌طور اجتناب‌ناپذیر فرصت‌های بالقوه مهمی را برای پیشروی جامعه‌ی جهانی فراهم می‌سازد. گوترش، دبیرکل سازمان ملل اخیراً در سخنان هشدارآمیزی گفته است «بمباران هسته‌ای هیروشیما و ناکازاکی دارد به فراموش سپرده می‌شود». اما به آن باید افزود که امروزه حتی امتیاز انحصار سلاح هسته‌ای آن زمان، دیگر وجود ندارد و بازی هسته‌ای، اگر که ذخایر موجود به‌کار گرفته شوند، به یک بازی مرگِ نه فقط دوطرفه برای درگیرشوندگان که برای کل بشریت و محیط زیست، تبدیل شده است. به‌همین دلیل مقامات دیپلماتیک آمریکا به روسیه هشدار می‌دهند که از ورود به بازی در این میدان خطرناک اجتناب ورزد و بازی را در محدوده‌ی معینی که بلوک غرب بر آن است که در آن دست بالا را دارد نگاه دارد.

لعنت بر شیطان! چه کسی تضمین می‌کند که وقتی طرف مقابل در آن محدوده‌ی اولیه احساس کند که شکست و باختش حتمی است، و در حالت آماده‌باش ویژه‌ی هسته‌ای وسوسه نشود و یا حتی طرفین دچار ارتکاب خطاهای غیرعمد در فضاها‌ی آغشته به چکاچک ماشین جنگی و کشتار، انگشتان‌شان به سوی دکمه‌های فرماندهی سلاح‌های انهدام جمعی نرود (که از قضا ۹۰ درصد آن در زرادخانه‌ی همین دو کشور آمریکا و روسیه انباشته شده‌اند)! چه کسی و با کدام عقلانیت تضمین می‌کند که بربریت و جنون کشتار و خودانتحاری متبلور شده در جریان‌هایی مثل داعش در مقیاس جهانی تکثیر نشوند؟

استیون هاوکینگ فیزیکدان معروف برآن بود که دهکده جهانی برای بشر خیلی تنگ و کوچک شده است و اگر هرچه سریع‌تر از سیاره‌ی زمین به کرات دیگر کوچ و مهاجرت نکنند به‌جان هم افتاده، خود و تمدن خود را نابود خواهند کرد. [که البته با فانتزی‌های توریسم فضایی و سیر و سیاحت بازارمحور امثال ایلان ماسک‌ها و دیگر میلیاردرهایی که سفینه‌های گول‌پیکر به بخشی از کلکسیون حمل‌ونقل‌شان تبدیل شده، متفاوت است]. وی به سهم خود نیز دست‌اندرکار تلاش برای دستیابی به سفینه‌های خیلی کوچک و ارزان و باصرفه برای تحقیق و پژوهش و کشف نقاط اسکان

مناسب فضایی برای انسان بود. این درست است که مهاجرت و کوچ کردن در گستره‌ی زمین از رموز بقا و رشد بشر بوده است و گرچه سرمایه‌داری در دوره‌ی پیشاجهانی‌شدن، برای انباشت سرمایه و قدکشیدن خود، حوزه‌ها و مناطق تازه‌ای مثل کشف قاره‌ی آمریکا و یا مستعمره‌سازی و غارت منابع در اقصی نقاط کره‌ی زمین را با ولع تمام دنبال می‌کرده است، اما اکنون که با حدهای جهانی‌شدن شتابناک سرمایه‌داری مواجهیم، خطر رقابت‌های خشن و به جان هم افتادن و شیوع داروینیسم اجتماعی بسی جدی‌تر شده و در حالی که محقق کردن رؤیای کوچ و مستعمره‌سازی سیارات خالی از سکنه (اگر ساکنان بومی داشته باشند چه؟! حتی اگر روزگاری هم به واقعیت بپیوندند و منابع غنی و مهمی هم در آن‌ها کشف شود، آیا برای بحرانی که شتر آن هم اکنون زانو زده است، خیلی دیر و نوشداروی پس از مرگ سهراب نخواهد بود؟!^۳

در یک گزاره‌ی کوتاه می‌توان محتوای عصر در حال انکشاف را گذار چالش‌برانگیز بشر از «کودکی» دوران دولت-ملت (و کانت) و نظام‌های اجتماعی و اقتصادی متناسب با آن، به وادی جدیدی با مشخصه‌ی جهانی‌شدن مثبت بشر و شکوفایی و خلاقیتش در مدار تاریخاً پیشرفته‌تر تأسیس جامعه‌ی جهانی و تحقق شهروند جهانی و نظام اجتماعی متناسب با آن دانست و این که سرمایه‌داری قادر به تأمین آن نیست. خودآگاهی به این پوست‌اندازی و واقعیت در حال‌شدن، و جدالی که در جریان است، آن اخگر سوزانی است که در زیر پوست جامعه‌ی جهانی به‌عنوان نحوه‌ی وجود تاریخی نوین انسان، پرسه می‌زند.

در بخش بعدی و پایانی این مقاله، خطوط عمده‌ی بحران انباشت گسترده‌ی سرمایه (بحران بازتولید) در مقیاس جهانی، تأمل بر پروبلماتیک‌ترین پرسش‌ها و زمانه پیرامون معنا و ماهیت تحولات عصر حاضر که در زیر پوست جامعه‌ی جهانی در جریان است و درون‌مایه‌ی گفتمانی و نشانه‌گذاری مسیر پیشروی آن تشریح خواهد شد.

^۳ طبق یکی از آخرین تحقیق‌ها: جنگ هسته‌ای تمام‌عیار می‌تواند باعث مرگ ۵ میلیارد نفر می‌شود.